مقدمهٔ قبل از شروع به نگاشتن رساله جهادیه
از میرزا عیسی حسینی فراهانی

مقدمهٔ قبل از شروع به تحقیق در رساله جهادیه

از میرزا عیسی حسینی فراهانی

ان عاهدوا انكثوا ان شاوروا اخانوا قوموا ولا تغفلوا

يا قوم وانتهبوا عمارات اهل غازان و غازان و سلموا

برسول الله ما دمتم حيا واحرزت الارواح ابدان

تمتمتمت

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار یا رب
چنانکه بندهٔ عاصی را درین عالم فرزندی این حضرت علی که جنت
و نبات عطا کردی بهره توفیقی عطا کن که در آن نشاء نیز از نعمت نعیم
عقبی و سایه درخت طوبی باز نماند انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
نظم اگرم هیچ نباشد نه دنیا نه عقبی ؛ چون تو دارم همه دارم دگرم
هیچ نباید ا بنده خادم علی حسینی فراهانی که یکی از بندگان

حضرت

حضرت شریف و پروردگان نعمت عمری در بندهٔ سدره مثال کرم
جا کرده اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر قطاف مکارم
فزوده و هر جا نثری لطف کشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطا
برده نعمتها دیده جفاها گزیده که ز تعداد آن در اندیشه تمیز نتوانم
تا زمان جوانی بود در بهار زندگانی که بهار امل نشو و نما کرد
و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت و تقدیم
خدمتی نکرد که زمان زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید اکنون که عهد شباب
فراز آمده و فرار عمر به نشیب رسیده بهار زندگانی از نوبت
خزان آمد باد حسرت از هر طرف وزان شاخ قوی در هوای

پی پنجاه از آهنگ سستی جوانی رفته ناتوانی آمده نفسی مانده بوی
نمانده عمری بغفلت گذشته پشتی بحلقت خم گشته حاصل زندگی بار شرمندگی
دارد و منزل جسم و جان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل
زبان آن نویدی دهد نه قدرت خدمتی که قامت خمیده زشوق
آن راست سازد نه پائی که برای صراحت برخیزد نه دستی که
بدامان شفاعت آویزد نه جانی که درخور نثار آید نه دلی که کس را بکار آید
نظم در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن ؛ آن دل که توام کیسی داد
ندارم ؛ ازین پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس
اگر در سر هوا هست روا نیست وگر جان زار کی باید مرگ شاید

دما با خرد

ولی ما را زحیات روان رمقی نشد و از کتاب بقا ورقی نماند کالت
و خلاف عقل نفس جز هوس خدمت زیش و با سر بی هوای طاعت
کشیدن نظم هر که پای در زندگانی بکشد ؛ گر نمی میرد گرانی میکشد
برف پیری می نشیند بر سرم ؛ باز طبعم نوجوانی میکند ؛ اینک بعز
بحث خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ گوژپشت
قامت خدمت برافراخته عجب نیست که خادمی چون این ضعیف
در عین ناتوانی قدرت توان یابد و با ضعف پیری قوت جوان
فلک بر بندگان حضرت است نابد زمانه بر چاکران دولت
بکشت نیارد و دلی که به بندگی بسته شد غم نپسندد قدی که بکجا گری

ور خشم گیرد این بنده اگر رسم بندگان ندارد رسم بندگی ورزد
اگر در عهد چاکری نیست در تعهد چاکران هست چون توان پرستش
بجوید زبان ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان
برهانی بخت پیران است و دانای طبع نادان نظم هرچند پیر و خسته
دل و ناتوان شدم هرگه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری
را اگر نسبتی است بر ظاهر قالب است نه باطن قلب و معنی انسان گوهر
دل است نه پیکر گل زندگی جان موقوف زندگی جان است
نه تابع حرکات جوارح و ارکان هرکه دل از بندگی زنده
دارد ذات قیت جانی پاینده دارد نظم هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت

ثبت است بر جریده عالم دوام ما حالی اگر مدت عمر عزیز
بغفلت گذشته و رشته آمال بمقراض کسل منقطع گشته قضای اعمال
ایام سلف و وقتی که به بیحاصلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف
جهت دنیوی و دوحه کار معاد و ولی چون با روی همه مدت ارکان مانده
نیروی جهدی در کار است که ضبط احکام شرع کند و اقوال هشام
جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید که اسرار فتاوی شرع
کم و دستانی از گفته راستان طرح سیاهات
عمر کوته بین و امید دراز عمری که شباب آن گذشت برق
بیرون رفت رسیده آن چه عتبه دارد که بر سالیکی در لغات

جهاد

طفلان خردسال را نوباوه کتاب چون ابجد جایب استاد بود باز بچه
سبقی خوانند هر ریوزه سخنی را نظم نشو نمای دانش آموز در دبستان کیمیا اثر زرد
بسخنی دفتری سازد و بد فرهنگ پردازد ع من نه آنم که طفل کتّابم
عیب جویان خورده بین بحکم انصاف معذور دارند چه معنی الطاهر تقسیم
این عزیمت ورسن کهولت امکان سهولت ندارد و در بدوی
نظر حل رسخافت پری میشد و جوانان را مایه دلیری ولیکن دانندگان
آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه با عتماد دانشاد عسرت
ریاست طهارت باعث فضل کرین بیش عمری باقی نمانده و زین
بیش نصیبی کسب کرده بل باید تائید الهی و امداد اقبال پادشاهی

خامه دل

خامه توکل بر گرفته و عمری را از سر گرفته نظم بر آنم که گر بخت یاری کند
زمانه اندکی یاری کند ؛ نگارم سخنهای نغز و جوان ؛
کفش زیران روش روان ؛ تو می بخیران که اندیشه این عمل
محمول بطول امل دارند و سودای این هوس را فنون جنون
شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر کنایت گویند یا بصراحت
پرسار از ایشان نه رای لجاج است نه برد و قبوشان
احتیاج فحاوی فتاوی جهاد که از دیر باز در جیب
نهفته بود و اسپنجان در حکم نگفته اگر درین زمانه که شهریاری
چنان در تحت تخت است و گیر و داری چنین از دشمن تحت

بارها این پیش مستور و محجوب ماندگی از رسم دین داری گسترد
چرا در پیش دل بخواهی رو نباشد (نظم) فرغت از گل و کل رخ در این چمن صفا
زانهمات جنون است و الجنون فنون ؛ هر که درین عهد فرخنده عهد
که روز بازار زهد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد
نه تابع حکم مجتهدین سلاح کین پوشد نه صلاح دین نیوشد مسایل
غزا نپرسد و لذت فواید کوشش نجوید و نخواهد حقیقت جنون در
خویش دارد و طریقت جنان در پیش (نظم) ای که حال عیب
خویش ندیدند ؛ طعنه بر عیب دیگران مزنید ؛ درویشی و وارسته
از خویش از کی برو ای شوخی عیار است (نظم) گر زر خشم نجندی

امانزلماله

بر من منه سپاس کاین خاصیت مزاج چون زعفران دُر
برای بزد پاک باشد گواه ؛ که مسوده اوراق در ابلاغ این سیاق
جویای رضای خالق است نه در قید قبول خلایق اکثر طبایع
را ابیات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوب تر است
و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوب تر اگر این بنده
تابع میل طبایع میشد امکان داشت که از جمع فواید فضلای عصر
بضبط فواید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادبا و دیوان
بلغا فصلی چند بدست آرد که جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل حباب
رحمت حاضران نگاهد عشرت ناظران بخواهد رای خود و در...ی

آزار فکنند هوای باطل هوا پیدا کنند چون اکنون که هرچه گویند حجت

مسایل جهاد و دفاع است مخالف اقتضای طباع دکان بی رونقی

کشاده است علی الخصوص مشتری پیدا شد سخن از دهند جنس کساد ایشان

و خالی دادن جان باید اگر معتقدان بغیر عقیدت دهند مستمعان

عرصه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران را

نفرت گیرند دست و دل بیم نهند بحث و آثار عداوت کنند

قلم سر به سجده ورق رخ تابد روا است و نشر درین کار ریزدان

مرا بار بس **نظم** هر کسی راهوسی در سر و کاری در پیش / من بیچاره

گرفتار هوای دل خویش / لقد طرق حق باندازه توش

حق را

خلق است که هر کس رای علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد گر

مومن است اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک جمله را روی دل

سوی اوست و کعبه جان کوی او کافر بنده اوست مومن پرستنده

او عارف زنده بیاد اوست عاشق نازنده بوی عابدان را

عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ از همت

دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع اند

قشریان در بحث و نزاع فقیهان مشغول بفتوی فقیران مشعوف

بتقوی محدث در کار روایت محقق در شرح و درایت کی

زاهد است که شاید که قاعده است که ما هوا بنده چند اگر

درخود پسند نه در حلقهٔ سالک زاهدان راهی دارد و نه از سلک

استحکام آگاهی نه قابل کفرانست نه ایمان نه مقبول کافرانست

نه مسلمان نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب

هو دارد و نه طاقت شهود و ولی دیوانه در سینه دارد و در آن

دروی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه دارو فی درین بود

ستافته هر لحظه بجایی کشد هر بار هوایی کند چندی که کامی جوید

نه تابی که کامی پوید نه بختی که بختی درس زند نه هوسی که بجوید

پرواز دهد نه فرمان خرد برد نه در قید یک دید باشد کار

جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل

اگر دانیم

اگر دانیم منزل او در دل است، حیرتی دارم که از دل

غافل است، یا کالکاهستی جان آن کست عالم دل زیر فرمان

تو، اگر برانی عدل است، و اگر بخوانی فضل اگر بگیری بنده‌ایم

اگر ببخشی شرمنده‌ایم بنده عاصی که خسته بار معاصی است اگر از آن

درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد که چون تربت

عجز با لذت حسرت خویش با اشک ندامت بیارد و دست تضرع

برآرد در پرده گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند

قوایم عرش بلرزه در افتد خطیر فرش بجنبش در آید کروبیان

بر ترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر رحمت موج زند

صبح انجام را شب روح کند صفت رحیمی جلوه نماید جلوه
کرمی چهره گشاید که اگر کوه کوه زلت و کفران باشد بباران رحمت
و غفران گرد ورزکی خاصه ذات خداوندی است رحیم رحمت
رحمتیست که دریای رحمت بتقصیر خدمت نبندد و اسباب نعمت
بنقصان طاعت نگیرد و سایل هدایت بر اکثر ذهب نه عنایت
بدست آرد بندگان را رهنمایی کند فرو ماندگان را دست
گیرد همانا نفحه رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب
الطاف شهریاری جهان بر چهره حال ناتوان باز کرد که با قطع
چون این ضعیف را بتقدیم مهمی شریف ممتاز داشته حکم فرمان

که ما

که مالی امر زمان است در باب کتابی در باب جهاد
عز نفاذ یافت که هم احکام مجاهدت مسلمین مشهور گردد و هم
این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد پس لازم آمد که با عدم
بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المامور معذور در تقدیم مقدور
در اذعان فرمان پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی
و بذل جهد بیش گیرم و از دفتر دانندگان آیین کیش که چند
که عامه مسلمین را کار آید و فرقه مجاهدین را رغبت افزاید
انتخاب کنیم چه موجب صدور حکم استطاب بتالیف
کتاب همین بود که هر یک از فضلای عصر و علمای عهد مصباح

حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل
و نشان عقل اند در مجاری این اوقات که حزب شیطان
در ثغر ایمان رخنه بسیج و جستجوی کفر در حدود ملک همیشه میکرد
ضیا از فصل حجب و کلک رشاد کاشته بودند و متون دفاتر
از غبو د جواهر انباشته هر کس از کتب جمع بی‌سبیع رسانیده و دولت
حفظ تمام سبیل دست میداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب
با درد حرمان بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر
شرع و ایمانست و ناشر حکم یزدان مقتضی گشت که گوهرات
صحایف تألیف که هر یک رتبه منطقه جوزا و عقد مسلسله

حوراست بند کواکب سیار و لالی شهوار و ریک برج قران
کنند و یک درج قرین گردند تا زمره طالبان از جهد بی
اندک دولت وصل هر یک دست دهد بنده مؤلف نیز
بفرمان دارای گیرنده شهر از دانش هر کس رساننده بهر
تألیف مجاوی از صحایف فتاوی ماحضرت جزوی چند
که نسخه اقتباس فواید باشد و سعی اقتباس شوارد در قلم
آورده قانون ترتیبی از آن نهاد که هر که باشد هرچه خواهد بی
شایبه کلفت و سابقه معرفت مطالعه فهرست آن کشف تواند
کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در تألیف

کتاب حاصل شد که مایهٔ ارتجاع طبع طالب و اعتصام عقد مطلب
بیکن اضطرار امثالی چند که موهم تکریر بود مانند شب وصل کوتاه
و دلنواز آمد و هرچه چون کار مردان از آن مجمل مستعد افتاده بود
چون روی رنگان ساده روش و گشاده شد غرایب دقایق
که از یکدیگر جسته غزال چین داشته شد یک مرتع این دو مستهل
غدب مانوس گشته عوانی معانی که در حجلهٔ افصح اللغات
پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهره دلبری گشوده نظم
پارسی گو گرچه تازی خوشتر است ۔ عشق را خود صد زبان دیگر است
برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت ابن آدم و نصایح

ابن

رغبت انگیز که مایهٔ عزت غازیان و عبرت ناظران تواند بود
بمناسبت مقام و ملایمت سبک کلام ضمیمهٔ افادت فهم و افاضات
علما نشرا فواید هم و نشر عواید هم کردید تا از جمع و ترکیب
و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام مجموعه
فواید و احکام رونق اتمام یابد و تحقیق آنکه تمام گردد که
نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول فضلای دانشمند گردد
دیگر شاهد طبع من از پیچالی آشفته باشد که راه حریم جلال گیرد و بار
جناب اقبال یابد یاری بخت میمونش بپایه تخت همایون برد
طالع سعدش از دولت بیدار پایه بلند رتبه قرب رساند حیات بخش

راه خلوت نماید خانه دلش بند برقع گشاید اگر جمالی ندارد
همین کمالش بس که طالع نکوخوشتر از عارض دلجوست سرمه
براعت نخواهد غازه لطافت نباید که نظر بر ارکان بی‌صفای
باطن است نظر از ظاهر زیور سخن از صدق عقیدت باید لطف عبارت
در حضرت خداوندان کمال صداقت بکار آید جمال باعث
کعبه ناسزای شانی مقبول حضرت سبحانی شد و تصحیف بلال
حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با بصدق کفران
معنی دین بود و سین ایشان بلغ از شین کر معنی هر چند جیب
فصاحت پوشد با عشوه ارادت باز دجوه صباحت بنازد

فکر بنده

فکر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف رخ
چون ماه پیکری که در روی سرخ و زردی نیست در دیده نظر
بازان جلوه دلبری کند و عشوه شاهدی فروشد نظم شاهد آن نیست
که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد
امانان که زیب تجمل دارند و طرز تصنع دانند کسوت خود نپوشند
فتنه جو دارد گردو در زره خود فرو شانند زرق و پوشان که بصورت
رشد اند بمعنی زنده از خود رسته اند بر بیخودی پیوسته خود در میان
نیستند خودی در نظر نیارند که گویی برای پوشند با عشوه
ارزان فروشند بنده مسکین ازخود چه دارد که تخلقش نباید بلطف

از آید نمایش هیچ و آرایش نیست خاص قدرت حکمت ویست
تعالی شانه و تقدس هیچ پایه رتبت برابر رفعت علا کرد و در معنی
هیچ صورتی هیچ در هیچ برابر آن گرد رشته سخن بدرازی کشید
و دهشت طلب از آن مطلب جدا ماند اگر در مجاری سطورات
جسارت رقعه از حد ادب بتاوری و قلم شکسته زکمال رفعت حرف زدن ۸۴۴
دور نیست که مورد اغماض سازند نه اعراض چه خاطر شگفته از توارد لوایات
و هر وقت قدرت از کار رفته بود و خامه کش عنان آنچه بیان کرده
ظاهر است که چون زمام کار در کف عاجزی سیاه کار افتد نتیجه آن جز
پشیمانی و خجالت پرزانچه خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول